

پیش‌خوران

«زندگی سیاسی حسین مکی» در آئینه یک پژوهش نو‌انتشار

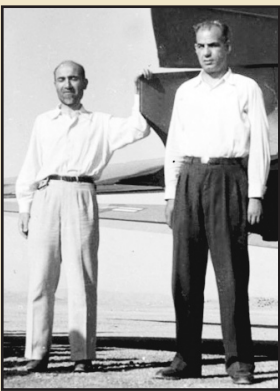
درنگی در کارنامه «سرباز فداکار وطن»

■ محمدرضا کائینی



کارنامه حسین مکی سیاستمدار نامدار نهضت ملی ایران، از فصول در خور خوانش نهضت ملی ایران است، به رغم آثار فراوان مکی در حوزه تاریخ، شوربخانه درباره سیاست‌روزی طولانی وی، آثاری در خور پدید

نیامده و محققان چندان به سویی آن نرفته‌اند. در ماه‌های اخیر به قلم دوستم جناب امیر مکی (برادرزاده حسین مکی) اثری منتشر شد که تا حدودی این خلأ را جبران کرد. وی در دیباچه این اثر درباره زمینه‌های انجام داده بود، جالب آنکه برای انجام کارهای جدید و گاهی اوقات نیز پشیمان از کاری بود که در گذشته همانطور که تصویر ایشان در ذهنم نقش بست مصمم به مطالعه درباره تألیفات و زندگی سیاسی او شدم، کما اینکه تا حدودی نیز با زندگی خصوصی‌اش آشنا بودم و در این بین آثار و نوشته‌های موافقان و مخالفان سنین پیری و کهنسالی او خودش بود و برای اهدافش دم می‌زد، ولی بازدمش آن نبود که انتظار داشست. مسلک او را نیز دیده و خوانده‌ام، حالا با گذشت بیش از ۲۷ سال از آن تاریخ که خود بیش از ربع قرن است، تصمیم گرفتم بنویسم تا شاید قدم کوچکی در بهتر شناساندن ایشان به ایرانیان و هم‌نسلان خود بردارم. شاید نوشته ماندگاری برای آیندگان ایران‌زمین شود که بداندن و بخوانند.»



حسین مکی در کنار مهدی بازرگان در سفر به آبادان

وی در بخش دیگری از مقدمه، در باب تلاش‌های میدانی خود در سامان دادن این پژوهش می‌نویسد: «در طول این دوران بر آن شدم تا بخوانم و بخوانم، مخالف و موافق را در کنار هم قرار دهم تا بدانم و بدانم، اما مشخص است که حسین مکی از مردم بود، به خاطر وطن خواند، به خاطر وطن گفت و در خاک وطن نیز آرام گرفت. نه درس دیپلمات‌ها را خوانده بود و نه زبان آکادمیک می‌دانست. تنها به زبان مردم صحبت می‌کرد. او بی‌باک بود، مخالفان، او را به رک‌گویی متهم می‌کردند و موافقان او را شجاع و بی‌پروا می‌پنداشتند. مخالفان او را خرابکار رابطه با غرب و موافقان او را مخالف استعمار و اجنبی می‌دانستند. موافق و مخالف به‌درستی او را مؤثر در اخراج استعمار پیر از خوزستان می‌دانند و او را سرباز فداکار وطن می‌نامند. قیل از اختلاف و شکاف در جبهه ملی او پررنگ و بی‌مثال بود و بعد از آن به گفته مخالفانش کمربند و خطاکار شد، اما به‌درستی او هدف داشت و نوعی اسولگرایی در تفکر او موج می‌زد. پس از کودتای ننگین ۲۸ مردانه نه وزارت را قبول کرد و نه پست دولتی را نگه داشت، بلکه به صورت خاصی به نوشتن روی آورد و گوشه عزلت‌گزید و به قول امروزی‌ها خانه‌نشین شد. انقدر مستعد بود که در نگارش تاریخ نیز منحصر به فرد شد. نمونه آشکار و میره آن را در شاهکار «تاریخ بیست ساله» او می‌توان دید و جالب اینکه نگارش ۲۰ سال از تاریخ معاصر این مرز و بوم در حدود ۴۱ سال طول کشید. پشتکارش در این نوشتار زبانزد خاص و عام شد. تا جایی که امروز می‌بینیم تاریخ بیست ساله حسین مکی به عنوان یکی از کتب مرجع و موق تاریخ معاصر ایران چه در داخل و چه در خارج از کشور مستند و مورد توجه است.»

سازمان آگهی‌های

روزنامه جوان

تلفنی آگهی می‌پذیرد

۸۸۳۴۱۶۵۴

■ احمد رضا صدری

اسناد تاریخی گویای آن است که رضاخان پس از کودتای اسفند ۱۲۹۹، روند محدودیت‌احزاب، شخصیت‌ها و رسانه‌های مخالف را آغاز کرد. با این همه آنچه در آن دوره روی داد، در برابر آنچه پس از تکیه‌زدن وی بر تخت سلطنت بروز کرد، اندک و ناچیز می‌نماید؛ در مقالی که هم اینک پیش‌روی شماسست، فرآیند تعطیلی احزاب سیاسی در دوران پهلوی اول مورد بازخوانی و تحلیل قرار گرفته است. امید آنکه تاریخ‌پژوهان و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■ ■ ■

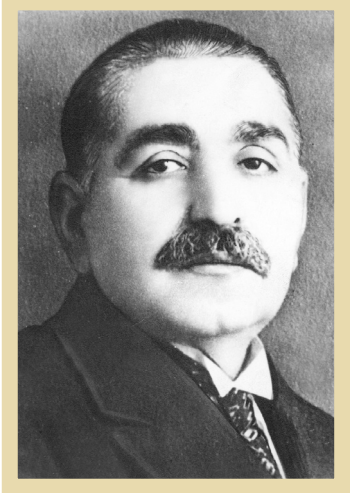
■ **کلید خوردن فرآیند تعطیلی مشروطیت!**

همزمان با افزایش روزافزون اقتدار و تمرکزگرایی رضاخان، چه پیش و چه پس از احزاب سلطنت، نهادهای مدنی به سرعت جایگاه و اهمیت خود را از دست دادند و روحیه دیکتاتورمشی و حاکمیت خودمحور و خودکامگی رضاخان شأن این نهادها را تا پایین‌ترین حد ممکن تنزل داد و احزاب سیاسی یکسره نابود شدند و دیگر در مجلس و بیرون از آن نشان از فعالیت احزاب و تشکل‌های سیاسی دیده نشد و احزاب در محاق کامل فرو رفتند. در دوره ششم مجلس که اولین مجلس دوره حاکمیت رضاخان بود، فقط چند نفر از بازماندگان حزب سوسیالیست و فراکسیون تجدد و معدودی از جناح اقلیت و دموکرات‌های قبلی مجلس فعال بودند که در کل دوران مشروطه، غیر از مجلس اول کاملاً بی‌سابقه بود. اما همین اندک فعالیت هم با شروع دوره هفتم مجلس تمام شد و فضای سیاسی کشور و دیکتاتوری قدرتمند رضائانی امکان کوچک‌ترین فعالیت حزبی را به کسی نداد.

■ **«قزاق» و کنارزدن یاران قدیمی**

با کنار نهاده شدن مدرس به عنوان قوی‌ترین مخالف رضاخان در دوره هفتم مجلس، یاران سیاسی و روحانی او نیز از فعالیت‌های پارلمانی کنار گذاشته شدند و حزب اصلاح‌طلبان مجلس چهارم و نیز جریان اقلیت مجلس پنجم و ششم که مدرس رهبر فکری و سیاسی آنها بود، از هر نوع فعالیت محروم شدند. حزب تجدد که در تمام این مدت با جان و دل از رضاخان پشتیبانی کرده و از هیچ تلاشی دریغ نکرده بود، ابتدا به حزب ایران و به رهبری تیمورتاش و نهایتاً به حزب ترقی پیوست که ساختار آن براساس الگوی حزب فاشیست موسولینی و حزب جمهوریخواه کمال اتاتورک طراحی شده بود و با اینکه در زمینه وفاداری محض به رضاخان، در آن هیچ تغییری ایجاد نشده بود، به دلیل سوءظن ناشی از احسابات جمهوریخواهی، خطرناک و غیرقانونی اعلام شد.

رهبری معنوی حزب «ایران‌نو» که در سال ۱۳۱۱ به ابتکار تیمورتاش تشکیل شد، شخص رضاخان بود. به همین دلیل حکومت سعی کرد این حزب را به شکل یک جریان فراگیر در سراسر کشور درآورد و عده زیادی از رجال بلندپایه سیاسی در آن عضو شدند. در مقابل این حزب، بلافاصله حزب دیگری به نام «ضـ» که علامت اختصاری «ضاجانبی» بود، به ریاست چراغعلی خان، پیشکار ولیعهد و منصوب رضاشاه و با تلاش سررتیب در گاهی، رئیس شهربانی شکل گرفت و در نتیجه نمایندگان



سلیمان میرزا اسکندری رهبر حزب سوسیالیست

سلیمان میرزا که ابتدا فریب وعده‌ها و شعارهای رضاخان را خورده بود، پس از انتصاب نصرت‌الدوله به وزارت، با رضاخان اختلاف پیدا کرد و از او جدا شد. هنگامی که رضاخان سلطنت را در خاندان خود موروثی کرد، مخالفت‌های سلیمان میرزا با او تشدید شد. رضاخان با سلیمان میرزا اتمام حجت کرده و به او گفته بود گذشته، گذشته است و اگر کلمه‌ای از این حرف‌ها را جایی تکرار کند، بلای بی‌سرش خواهد آورد که تصورش را هم نمی‌کند

مقالات

مقالات ۸۸۴۹۸۴۲۷



رضاخان و قلع و قمع احزاب سیاسی، روایت‌ها و تحلیل‌ها

قزاق حتی از هوایی که تنفس می‌کند هراسان است!

مجلس در نمایشی ساختگی با یکدیگر به رقابت حزبی پرداختند و در نتیجه رقابت و اختلاف‌نظر در بین بلندپایگان دو حزب و تلاش برای هر چه نزدیک‌تر شدن به شاه، کارشکنی در امور، اوضاع را به هم ریخت و رضاخان، سرتیب در گاهی را برکنار کرد. این کار رضاخان به نفع حزب «ایران نو» تمام شد، اما او کسی نبود که بتواند فعالیت‌های حزبی حتی از نوع سفارشی را تحمل کند و پس از بازگشت از سفر ترکیه هنگامی که سران و اعضای دو حزب به استقبالش آمده بودند، همانجا دستور انحلال هر دو حزب را صادر کرد و در نتیجه دوران همان نمایش حزبی هم به پایان رسید.

■ **سوءظن «قزاق» به حزب تیمورتاش**

رضاخان ابتدا تلاش کرد فعالیت‌های تیمورتاش را به امور حزبی محدود و حزب ایران نو را در جهت منافع خود سازماندهی کند، اما از آنجا که اعضا و گردانندگان حزب به شخص تیمورتاش تعلق خاطر خاصی داشتند، رضاخان بیم آن را داشت که حزب به پایگاه قدرتمند تیمورتاش تبدیل و سلطنت او تهدید شود. به همین دلیل تصمیم گرفت حزب را منحل کند. تیمورتاش در خاطراتش

نفسه‌فوق‌العاده تیمورتاش در دستگاه رضاخان و اعتماد متقابل میان آنها بیشتر از آنکه ناشی از توافق‌های پنهانی آن دو باشد، در درجه اول به این واقعیت برمی‌گشت که تیمورتاش در زمان تصدی وزارت فواید عامه در کابینه رضاخان، اولین کسی بود که به او پیشنهاد کرد به تصاحب تخت و تاج سلطنتی بپنشدند و بیش از هر کسی در راه تحقق این آرزو تلاش کرد. پس از به سلطنت رسیدن رضاخان مهم‌مترین و مؤثرترین یار و مشاور شاه بود. او با زیرکی و مهارت خارق‌العاده‌ای آداب پادشاهی و چگونگی حرف زدن و دیدار با مقامات بلندپایه ایرانی و خارجی را به رضاخان یاد می‌داد و به آنکه کسی متوجه شود، هنگامی که شاه به محصله دچار می‌شد، بجایش می‌داد. کمک‌های نامرئی تیمورتاش و تدبیر و فراست او به خصوص در زمینه تسهیل مکالمات شاه به قدری مهم و مؤثر بودند که رضاخان ابداً تمایل نداشت بدون حضور او با رجال بلندپایه داخلی یا خارجی دیداری داشته باشد. از این گذشته، تیمورتاش محرم اسرار رضاخان بود و از خصوصی‌ترین و مخفی‌ترین کارهای او خبر داشت. تیمورتاش بر تمام حوزه‌های سیاسی و اجرایی کشور تسلط داشت. در جلسات هیئت دولت شرکت می‌کرد و وزرا آرای او را امر و اراده شاه تلقی می‌کردند. او حتی در مجلس هم در گسترده‌ترین سطح دخالت می‌کرد، بدین نحو که در مجلس فراکسیونی از اکثریت را ایجاد کرده بود و هر هفته با اکثر نمایندگان دیدار می‌کرد و در نتیجه تمام لوائح پیشنهادی دولت، بی‌کم و کاست تصویب می‌شدند. تیمورتاش در تمام حوزه‌ها و امور کشور، غیر از حوزه نظامی دخالت داشت.

علی‌دشتی در مورد او می‌نویسد: «تیمورتاش طرف مدت دو، سه سال، باد کالست را از دماغ و کلاهی که امر بر آنها مشتبه شده بود و خیال می‌کردند می‌توانند در سیاست، صاحب نظر و رأی باشند، بیرون کرد. او همچنین از مداخله نمایندگان در حوزه و کالتی خود و ایجاد مزاحمت برای وزارت‌خانه‌ها جلوگیری کرد، مگر اینکه

رضاخان ابتدا تلاش کرد فعالیت‌های تیمورتاش را به امور حزبی محدود و حزب ایران نو را در جهت منافع خود سازماندهی کند، اما از آنجا که اعضا و گردانندگان حزب به شخص تیمورتاش تعلق خاطر خاصی داشتند، رضاخان بیم آن را داشت که حزب به پایگاه قدرتمند تیمورتاش تبدیل و سلطنت او تهدید شود. به همین دلیل تصمیم گرفت حزب را منحل کند

درخواست نماینده، معقول بود و با جریان‌های کار وزارت‌خانه منافاتی نداشت.» بدین ترتیب تیمورتاش بر تمام حوزه‌های سیاسی – اجتماعی کشور تسلط پیدا کرد و مطابق میل رضاشاه امور را به شیوه‌ای امرانه اداره می‌کرد و به معتمدترین یار شاه تبدیل شده بود، به طوری که رضاخان پس از انتصاب او به وزارت دربار به او مژده داد از این پس مملکت را با کمک هم اداره خواهند کرد. بدین نحو که امور نظامی را شخص رضاشاه انجام دهدد و امور سیاسی و دیگر امور به عهده تیمورتاش باشد. تیمورتاش هم انصافاً در هیچ جا کم نگذاشت و کارنامه او چیزی جز این را نشان نمی‌دهد، اما خود کامگی رضاخان سبب گردید حتی چنین یار و مشاور و خدمتگزاری را هم تاب نیاورد و به دلیل شکاکیتی ذاتی، ابتدا حزب تیمورتاش را منحل کند و بعد هم سرنوشتی اندوهبار برای او رقم بزند. رضاخان یک بار در ملاقات با نمایندگان مجلس گفته بود مگر یک حزب چه می‌کند جز انتقاد از دولت و راهنمایی‌او؟ همین دو فراکسیون اقلیت و اکثریت و خود من و شما حزب هستیم.

■ **آخرین نفس‌های حزب سوسیالیست در سایه «قزاق»**

تشکل دیگری که در این غوغا آخرین نفس‌های خود را می‌کشید، حزب سوسیالیست به رهبری اسکندری و طباطبایی بود که پس از وزیر شدن سلیمان میرزا و سفیر شدن طباطبایی از هم پاشید. علاوه بر اینکه درون خود حزب سوسیالیست هم دو جناح مخالف به جان هم افتاده بودند؛ یکی جناح اجتماعی‌سابق و دیگری سیاسیون ریشه‌داری چون طباطبایی، سلیمان میرزا، میرزا شهاب، ناصرالاسلام، قاسم خان صوراسرافیل و گروه اجتماعيون متشکل از نیرالسلطان، شمس‌الدین، به طوری العلماء، ضیاءالواعظین، گیوه‌چی و… این دو جناح دائماً در حال کشمکش‌های سیاسی و دعوا بر سر خطمشی حزب بودند. این منازعات سرانجام علنی شدند و در صحن مجلس خود را نشان دادند. با وزیر شدن سلیمان میرزا، سوسیالیست‌های مخالف، پرشورتر از سابق به کشمکش پرداختند و با سفیر شدن طباطبایی، این اعتراضات به اوج خود رسیدند، به طوری که دیگر کسی امیدی به زنده ماندن حزب نداشت. سلیمان میرزا که ابتدا فریب وعده‌ها و شعارهای رضاخان را خورده بود، پس از انتصاب نصرت‌الدوله به وزارت، با رضاخان اختلاف پیدا کرد و از او جدا شد. هنگامی که رضاخان سلطنت را در خاندان خود موروثی کرد، مخالفت‌های سلیمان میرزا با او تشدید شد، زیرا رضاخان با او و هوادانش منافاتی نداشت. توافق کرده بود این کار را نخواهد کرد. رضاخان با سلیمان میرزا اتمام حجت کرده و به او گفته بود گذشته، گذشته است و اگر کلمه‌ای از این حرف‌ها را جایی تکرار کند، بلای بی‌سرش خواهد آورد که تصورش را هم نمی‌کند. سلیمان میرزا اسکندری با شنیدن این تهدید خانه‌نشین و منزوی و حزبش هم تعطیل شد.

■ **حزب کمونیست» راهی دیار خاموشان**

از دیگر احزاب فعال می‌توان از حزب کمونیست نام برد که به لحاظ تشکیلاتی و ایدئولوژیکی و سایر مؤلفه‌های حزبی تابع شوروی بود و چندان ساخته ایرانی‌ها نبود. این حزب در آستانه انقلاب مشروطه تحرک اندکی علیه استبداد داشت. اما بعد از پیروزی انقلاب روسیه و تشکیل جمهوری شوروی در گیلان قدرت گرفت و رشد کرد و پس از سقوط نهضت جنگل، به تبع سیاست خارجی شوروی تغییر خط مشی داد، زیرا اساساً زمینه‌های رشد کمونیسم در ایران از بین رفته بود. پس از مرگ حیدر عمواغلی، حزب کمونیست ایران وضعیت مبهمی پیدا کرد و به سمت فعالیت مخفی رفت. کادر باقیمانده حزب در شهریور ۱۲۹۹ به پا گرفتند و سلطان‌زاده که رهبر جناح چپ تندرو بود، به ریاست اداره خاور نزدیک کمیسرهای خارجه مسکو انتخاب شد. او بعدها در روند دیپلماتیک ایران و شوروی نقش بسیار مؤثری ایفا کرد. شوروی هر چند به صورت ماهوی همچنان از جنبش‌های چپ حمایت می‌کرد، اما از پاییز ۱۲۹۹ به تدریج روابط خود با دولت مرکزی ایران را عادی و جایگزین دفاع از نهضت انقلابی گیلان و کمونیست‌های محلی کرد. به همین دلیل حزب کمونیست ایران توجه خود را به عناصر مترقی‌تر طبقه کارگر و دهقانان معطوف و فعالیت‌هایش را

رضاخان در کنار عبدالاحسین تیمورتاش در خیابان کاخ گلستان، در آغازین سالیان سلطنت

د

به آموزش سیاسی و سازماندهی اتحادیه‌های کارگری در شهرها و مجامع دهقانی روستاها تبدیل کرد. این تغییر مشی نشان می‌داد حزب به جای مبارزه انقلابی، آموزش سیاسی و تبلیغات را جایگزین کرده و پذیرفته است ایران در شرایط موجود، نمی‌تواند یک انقلاب کمونیستی را بپذیرد. از سوی دیگر شوروی در دهه ۱۹۲۰ به شدت با مشکلات داخلی درگیر بود و در نتیجه نمی‌توانست در سیاست خارجی به دنبال توسعه‌طلبی باشد. مرگ لنین موجب ایجاد شکاف‌هایی در حزب کمونیست شوروی و تضعیف آن شده بود. منازعات داخلی شوروی به خصوص در مورد سیاست‌ها و مناسبات خارجی برای ایران وضعیت مناسبی را ایجاد و دو نوع تفکر در ایران رواج پیدا کرد. عده‌ای رضاخان را عامل مستقیم بریتانیا و نه برآمده از تغییر شرایط اجتماعی ایران می‌دانستند و گروهی دیگر، رضاخان و ارتش او را نماینده نیروهای عقب‌مانده وابسته به فتودال‌های می‌دانستند. به همین دلیل فتوداتی رضاخان یک انقلاب اجتماعی تلقی نمی‌شد، بلکه صرفاً انتقال قدرت از سلسله‌ای به سلسله دیگر محسوب می‌شد و ایران همچنان گرفتار مناسبات دوران فتودالیسم و نیازمند تحولات بنیادین بود تا به مرحله سرمایه‌داری و سپس سوسیالیسم برسد.

■ **منظر اشتباه همسایه شمالی به «قزاق»**

در برابر این دو تفکر، تفکر قدرتمند دیگری در شوروی شکل گرفت که رضاخان را نماد و مظهر دگرگونی‌های انقلابی در تاریخ ایران ارزیابی می‌کرد که قرار است ایران را از عصر فتودالیت به دوران بورژوازی راهنمایی کند. بر اساس این دیدگاه، کودتا تلاش طبقه متوسط جامعه ارزیابی می‌شد و ارتش را جمعی از عناصر روشنفکر، وطن‌پرست و ضدانگلیسی تشکیل می‌دادند که در مجموع حرکتی به سمت مارکسیسم بود. سرانجام با تسلط گروهی که این طرز تفکر را داشتند بر سیاستگذاری شوروی، جریان تفکر رسمی روسیه نسبت به رضاشاه هم در این جهت تغییر پیدا کرد. به همین دلیل در اوج مبارزات رضاخان بر سر کسب قدرت و تأسیس سلسله پهلوی، اتحادیه‌های کارگری به نفع او وارد عمل شدند و از تمام نفوذ خود در محافل سیاسی و فکری و مطبوعات برای صعود او استفاده کردند. البته آنها هم‌زمان خواهان بخشودگی زندانیان سیاسی، لغو حکومت نظامی، مصادره زمین‌های بزرگ ملاکین، دفاع از حقوق کشاورزان و تقسیم املاک بین آنها هم بودند که بدیهی‌است چنین افکاری به مذاق رضاخان خودکام و شورش‌خیز نمی‌آمد و زیربار نمی‌رفت. به همین دلیل با قدرت گرفتن رضاخان، فعالیت کمونیست‌ها هم مثل فعالیت سایر جریانات سیاسی و حزبی رو به افول نهاد. کمونیست‌ها سعی کردند مخفیانه به فعالیت‌های خود ادامه دهند و نفوذ اندک خود را در اتحادیه‌های کارگری و اصناف حفظ کنند. اما زمانی که در جریان اعتصاب کارگری در شرکت نفت جنوب مشخص شد گردانندگان اعتصاب، نمایلات کمونیستی دارند، این حق حزب کمونیست هم از سسکه افتاد و حزب، شرگرد سیاسی خود را تغییر داد و برای پنهان کردن هویت خود از سازمان‌های پوششی استفاده کرد.

■ **پایان چپ در دوره «قزاق»**

در سال ۱۳۱۰ تعدادی از این سازمان‌ها که تحت عنوان باشگاه‌های ورزشی – فرهنگی فعالیت می‌کردند منسأب شدند. در نتیجه در خرداد ۱۳۱۰ رضاخان لایحه‌ای را به مجلس فرستاد که براساس آن هر نوع فعالیت آنها تحت هر عنوانی ممنوع بود. در بی محدودیت فعالیت‌های سیاسی حزب کمونیست، حزب فعالیت‌های خود را به تحصیلکرده‌ها و روشنفکران معطوف کرد. در این دوران جمع قابل توجهی از محصلان ایرانی و فرزندان اشتراف و طبقات متمول کشور که توسط رضاخان برای تحصیل به اروپا اعزام شده بودند، طبقه روشنفکران آشنا با فرهنگ غرب را ایجاد کردند. این افراد چون در موقعیت‌های مهم اجتماعی و اداری قرار داشتند و از نزدیک تفاوت فاحش سطح معیشتی مردم خود و کشورهای اروپایی را می‌دیدند، به سرعت تحت تأثیر آموزه‌های ظلم‌ستیز مارکسیستی قرار گرفتند و به عنوان بهترین وسیله برای تبلیغ و ترویج مارکسیسم در ایران به کار گرفته شدند و با تنها رسانه ارتباطی خود، یعنی مجله «دنیا» توانستند خیلی آرام و با زبانی ساده، افکار کمونیستی را ترویج کنند، اما در سال ۱۳۱۶ به استناد قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و استقلال کشور، عده زیادی از آنها دستگیر و زندانی شدند. داستان معروف ۵۳ نفر به رهبرشان دکت‌ر تقی ارانی، این فرصت را داد که در زندان به آموزش تعلیم مارکسیستی بپردازد و اولین هسته حزب توده را در ایران شکل بدهد. اگر چه دکتر ارانی در زندان مرد، اما شاگردان او پس از سقوط رضاخان به میدان آمدند و با موافقت سفارت شوروی، حزب توده ایران را به رهبری سلیمان میرزا اسکندری، رسماً راه‌اندازی کردند.